

معرفی

صادق هدایت و آثارش



تاریخ و ادبیات

در باره ی صادق هدایت و آثارش

«حیف است چراغی بدین روشنی خاموش شود... از قول من به او بگوئید:
دنیا به شما احتیاج دارد.»

پیام ژان ریشار بلوک به هدایت

«نوشته های هدایت چندان فراوان نیست، اما به طور قابل ملاحظه ای
گوناگون است. بیست یا بیست و پنج نوشته که اغلب آن ها به صد صفحه
نمی رسد و چند مقاله در مجلات؛ مجموعه ی آثاری که در ادبیات معاصر
ایران این همه مؤثر بوده عبارت از همین است.

مهم ترین قسمت این آثار داستان های آن است. در داستان های کوتاه و
سرگذشت هایی که به دقت تنظیم شده است و با نکته ی برجسته ای پایان
می یابد، استعداد صادق هدایت رشد و گسترش زیادی یافته است،
طولانی ترین این سرگذشت ها عبارت است از «بوف کور»، «حاجی آقا».

به جز داستان ها، آثار دیگری از هدایت باقی است که گوناگونی آن ها
نشانه ی تنوع اندیشه ها و استعدادهای او است، از این قبیل است:

نمایش نامه های تاریخی «پروین دختر ساسان» و «مازیار»؛ یا خیالی و کمی فکاهی مانند «افسانه ی آفرینش» که نمایش نامه ی هجوآمیزی برای خیمه شب بازی است. فانتری هجوآمیز هم چنین در «وغ و غ ساهاب» دیده می شود که هدایت آن را با همکاری مسعود فرزاد با امضای «یاجوج و ماجوج و کمپانی» منتشر ساخته است و مجموعه ی هزل آمیزی است. کتاب ونگاری نیز به همان سبک است. آثار جدی تر او عبارتند از مقاله هایی مانند «انسان و حیوان»، «فواید گیاهخواری»، تحقیقات ادبی بسیار جالبی درباره ی «عمرخیم» و آن قسمت از رباعیات او که هدایت انعکاسی از اندیشه های خویش را در آن ها می دید؛ هم چنین در باره ی حماسه ی عشقی قدیمی «ویس و رامین» و درباره ی «کافکا» نویسنده ی چک. و نیز ترجمه هایی از زبان فرانسه و زبان پهلوی؛ هم چنین مطالعاتی در باره ی فولکلور و مجموعه ای از ترانه های عامیانه. هدایت پیوسته به ادبیات عامیانه و به معتقدات و آداب مردم ایران توجه داشته و کارهایی که در این رشته انجام داده، پرارزش است.^۱

«عشق به سرزمین و مردم ایران یکی از مضامین پایدار آثار هدایت است. و همین عشق است که پیوسته الهام بخش هدایت در کاوش آثار ایران باستان و ادبیات قدیم اوستایی بوده و او را به فولکلور و عرف عادت گذشتگان پای بند ساخته است.^۲

^۱ - ژیلبر لازار محقق و نویسنده ی فرانسوی، «سخنرانی به مناسبت ششمین سال مرگ هدایت»، ترجمه ی رضا سید حسینی، یادبود نامه ی صادق هدایت، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۶، تلخیص شده از صفحات ۴۰۵ و ۴۰۶.

^۲ - همان جا، صفحه ی ۴۰۹.

«با این که درون مایه ی غالب آثار هدایت به شدتی ایرانی بوده و عمیقاً از فرهنگ عامیانه ریشه گرفته، این امر مانع از توجه خارجیان به آن ها نشده و بعضاً چند مترجم یک اثر او را به زبانی واحد ترجمه کرده اند. ژیلبر لازار در سخنرانی خود به مناسبت ششمین سال مرگ هدایت می گوید: «این آثار، همین گونه که هست، چیز پرارزشی است که باید به وسیله ی مترجمان زبردستی به فرانسویان معرفی شود، در ایران نیز با عشق و علاقه خوانده شود و حتی با علاقه در باره اش بحث و تحلیل شود؛ وابستگی عمیق این آثار به سرزمینی که در آن آفریده شده است چنین حقی را به آن می دهد. این آثار سرمشق دسته ای از نویسندگان جوان است که چون هدایت علاقه ی آتشینی به میهنشان دارند و مانند او اضطراب ها و امیدهایشان را بیان می کنند. رمان و داستان ایرانی در مرحله ی رشد خویش است، موضوعات وسیع تری می یابد و صدایش رساتر می شود و هیچ شکی ندارم که نوید شکفتگی تابناکی را می دهد. پیشگامی در این راه از آن صادق هدایت خواهد بود و شاید آیندگان روزی تعجب خواهند کرد از این که کسی که بذر پر حاصلی را افشانده، خود را تنها و نفرین شده می انگاشته است.»^۳

بی تردید آثار صادق هدایت چنین حقی را دارند.

کج فهمی آثار هدایت

شاید بی اغراق بتوان ادعا کرد که آثار هیچ یک از نویسندگان معاصر به اندازه ی آثار هدایت کم و بد فهمیده نشده است. پس از انتشار نخستین

۳- همان جا، صفحه ی ۴۱۶.

داستان های او تا کنون همواره نظراتی ضد و نقیض و غالباً سطحی راجع به آثار او ابراز شده است. اما نکته ای که در این مورد غیر قابل اغماض است، محکوم کردن هدایت و آثارش به خاطر بدبینانه و منفی گرایانه دانستن آن هاست. در بسیاری موارد این موضوع با سرنوشت او و خودکشی اش خلط شده که صد البته پر بی راه است؛ بسیاری از نویسندگان و هنرمندان از جمله ژرار دونروال، ویرجینیا وولف، ارنست همینگوی، یوکیو میشیما، ونسان ون گوگ و... نیز خودکشی کرده اند و شاید در میان آثارشان عناصری از آن چه به هدایت نسبت می دهند مشاهده شود، اما این همه هرگز نافی ارزش ادبی و هنری میراث آنان و مانع از بحث و بررسی پیرامون آن و به طریق اولی باعث جلوگیری از نشر و پخش این گونه آثار نبوده است. حسن قائمیان به نمونه ای از این اظهار نظرهای افراطی که در یکی از روزنامه ها یا هفته نامه های دهه ی ۳۰ چاپ شده بود چنین پاسخ داده است:

«... اما در باره ی تأثیر بوف کور که روزنامه ی هفتگی مدعی است جوانان را به خودکشی می کشاند: اگر از میان هزاران خواننده ی بوف کور اتفاقاً شخصی دقیق و حساس و پر مایه پیدا شود که از خواندن بوف کور احساس تلخ و ناگواری از پوچی و بیهودگی حیات حاصل کند این احساس مطلقاً کافی نیست که حتی آنی فکر خودکشی را در مغز او خطور دهد، زیرا عواملی که می تواند احساس بیزارای از حیات را به ثمر برساند، در کمتر کسی موجود است و اگر موجود باشد دیگر برای خودکشی احتیاجی به خواندن بوف کور نیست...»^۴

۴- حسن قائمیان، آری بوف کور هدایت را باید سوزانید، تهران، خرداد ۱۳۳۵، صفحه ۳.

«... هرگز کسی از هم میهنان ما با خواندن آن [بوف کور] خودکشی نخواهد کرد چنان که حروف چین این کتاب که تا کنون ده بار آن را خوانده و چیده است و مصحح که سی بار آن را خوانده و تصحیح کرده است و مدیر محترم روزنامه ی هفتگی که از بس اهل مطالعه است بنا به گفته ی خود سه بار آن را خوانده است نه فقط یک بار، معذک هیچ یک از این ها تا امروز خودکشی نکرده اند و می بینیم که روزنامه ی شریفه هم چنان به تأمین «اتحاد ملی» و حفظ مصلحت عمومی و دفاع از منافع هموطنان و دموکراسی عزیز مشغول است... بوف کور و ربط دادن تحریم آن با مصلحت عمومی و کشف ناگهانی علت خودکشی و دلسوزی شدید برای کسانی که هرگز خودشان را نخواهند کشت، وسیله ی عوام فریبانه ای برای وصول به هدف بیش نیست.^۰

«فلان سپور از اداره رانده، وقتی می بیند دو روز است به هر دری زده و حتی یک وعده نان خالی هم نتوانسته به کودکانش برساند چند عدد شمع و یک جلد بوف کور می خرد و دو سه شب مانند آن پسر بچه ای که مدیر روزنامه ارشادش فرموده بودند، «جلوی شمع چمباتمه می زند» و بعد خود را با استفاده از بند جارویی که دولت به او داده بوده است به سقف می آویزد (که البته این عمل او سوءاستفاده از اموال دولتی نیز هست که یکی دیگر از مفاسد بوف کور را می رساند). ما شبیه را قوی می گیریم که بر اثر مبارزه با بیسوادی همه ی افراد بوف کور خوان و بوف کوردان شده اند و این گونه خودکشی ها هم ناشی از تأثیر بوف کور است. حالا اگر می فرمایید این سپور نمی بایستی خود را بکشد پس به فرمایید چه می بایستی بکند؟^۱

۰- همان جا، صفحه ی ۵ و ۴.

۱- همان جا، صفحه ی ۵.

«بوف کور در میان آثار ادبی دوره ی معاصر ایران بسی ناجور افتاده است. بوف کور برای محیط دیگر و مردم دیگری است، مردمی که قدر آن را بشناسند. چنان که پس از انتشار ترجمه ی فرانسه ی آن در پاریس این کتاب در محافل مهم ادبی جهان مقامی را که شایسته ی آن بوده به دست آورده است و حسن استقبالی که از طرف محافل مزبور از بوف کور به عمل آمده در مورد کمتر کتابی سابقه داشته است.»^۷

در مقابل بوده اند کسانی که آثار هدایت را از این دیدگاه به گونه ای دیگر یافته اند:

«... آن وقتی که جوانان بی اتکا و بی منزلت او را می پسندیدند از جانب جایگاه های جا افتاده یا بنیادهای فرهنگی رسمی به شدت نفی و طرد می شد. او را رسول بی اعتمادی، موزع بدبینی و مبلغ خودکشی می دانستند... ولی هیچ کس پیدا نشد که با خواندن آثار او خودکشی کند. (و من نگارنده که در پانزده سالگی با احتیاط و مراقبت کامل برای احتراز از بدبینی و خودکشی- بوف کور می خواندم، در پایان، با نهایت تعجب، آن را «امیدوارکننده» یافتم.)»^۸

«... در آثار هنری قسمتی که بیشتر فناپذیر است همان معانی فلسفی آنست. آن چه موجب افتخار جاویدان عمرخیم است زیبایی و کمال رباعیات اوست نه فلسفه ی نفی و انکارش. همین قدر می گویم که صادق هدایت با ترکیب کردن و به هم انداختن مضامین پیرمرد خنزر پنزری و زن و نیلوفر کبود و تجدید

^۷ - همان جا، صفحه ی ۶.

^۸ - محمد علی سپانلو، بازآفرینی واقعیت، انتشارات نگاه، ۱۳۶۸، صفحه ی ۲۹.

حیات گذشته و حقیقت وحشتناک مرگ، قالی مجلی به صنعت ایرانی بافته است که سراسر از لطف و نومی و تردستی اسرارآمیز مشحون است.»^۹

و بالاخره

«هدایت میهنش را بسیار دوست دارد و از بشردوستی عمیقی که چشمان وی را به جهانی که در آن زیست می کند یعنی جهان توده ها، با بدبختی ها و ناکامی هایش متوجه کرده برخوردار است.

«آیا بدبینی هدایت ناشی از شرایط اجتماعی زمان ماست؟ شاید. و شاید اگر هدایت در محیط دیگری می زیست خوش بین تر می بود.»^{۱۰}

بوف کور هدایت

بی تردید «بوف کور» در میان آثار هدایت از جایگاه و اهمیت ویژه ای برخوردار است و بیش از آن ها مورد بحث و اظهار نظر قرار گرفته؛ به چندین زبان ترجمه شده و بسیاری کتاب ها راجع به آن نوشته شده است. شاید این خود بهترین دلیل باشد بر این که «بوف کور» به هر حال سزاوار تأمل و تعمق است.

^۹ - ریه لالو، «بوف کور»، نظریات نویسندگان بزرگ خارجی در باره ی صادق هدایت، زندگی و آثار او، ترجمه ی حسن قائمیان، کتاب های پرستو از انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۳، صفحه ی ۱۸۵.

^{۱۰} - گریوزلا، نظریات نویسندگان بزرگ خارجی در باره ی صادق هدایت، زندگی و آثار او، ترجمه ی حسن قائمیان، کتاب های پرستو از انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۳، صفحات ۲۲۷ و ۲۲۸ به نقل از مجله ی Life and Letters لندن، شماره ی ۱۴۸، دسامبر ۱۹۴۹.

بی مناسبت نیست اگر ذیلاً به نقل بعضی از نظرات راجع به «بوف کور» بپردازیم.

«بوف کور زبان خود هدایت است، خود او است که در آن سخن می گوید، لحن خودش را دارد، مکالمه ی خود او است با درونش. صمیمی ترین محاکاتی است میان او و سایه اش که بر دیوار قوز کرده و هم چون بوف کور نشسته. دلهره های عوام نیست، حرف و سخن های عادی شده نیست. زبان تازه ای است، ناراحت کننده است، پُر از مالیخولیا است، شلاق می زند.^{۱۱}

«بوف کور کوششی است برای درک ابدیت زیبایی. انتقام آدم میرای زودگذر است از این زندگی، از این محیط، انتقام زوال یابنده است از زوال و ابتدال. بوف کور فریاد انتقام است. فریاد انتقامی که فقط در درون بر می خیزد و هیاهو به پا می کند. که فقط زیر طاق ذهن می پیچد و چون شلاق بر روی گرده ی خاطرات فرود می آید.^{۱۲}

«هدایت فرزند دوره ی مشروطیت است و نویسنده ی دوره ی دیکتاتوری. بوف کور را در سال ۱۳۱۵ در هند با یک ماشین کوچک دستی در چند نسخه چاپ کرده است و شاید اصلاً برای همین به هند رفته. در دوران عمر خود یا شاهد هرج و مرج سیاسی بوده است یا شاهد دیکتاتوری خفقان آور. واقعیتی که در تمام عمر چهل و چند ساله ی او بر ایران مسلط بوده است، جز ابتدال،

^{۱۱} - جلال آل احمد، «هدایت بوف کور»، مجله ی علم و زندگی، سال اول، شماره ی اول، دی ماه ۱۳۳۰، صفحه ۶۷.

^{۱۲} - همان جا، صفحه ی ۶۸.

جز گول و فریب، جز فقر و مسکنت، جز هرج و مرج و دست آخر قلدری چه چیز بوده است؟^{۱۳}

«سکوتی که در آن دوران حکومت می کند، در خود فرو رفتگی و انزوایی که ناشی از حکومت سانسور است، نه تنها در اوراق انگشت شمار مطبوعات رسمی و در سکوت نویسندگان نمودار است، بیش از همه جا در بوف کور خوانده می شود. ترس از گزمه، انزوا و گوشه نشینی، عدم اعتماد به واقعیت های فریبنده، به ظاهرسازی هایی که به جای واقعیت جا زده می شوند، غم غربت (نوستالژی)، انکار حقایق موجود، قناعت به رویاها و کابوس ها، همه از مشخصات طرز فکر مردمی است که زیر سلطه ی جاسوس و مفتش (انکیزیتور) و «گپنو» زندگی می کنند. وقتی آدم می ترسد با دوستش، با زنش، با همکارش و با هر کس دیگر درد دل می کند و حرف بزند ناچار «فقط با سایه ی خودش می تواند حرف بزند.» بوف کور گذشته از ارزش هنری آن یک سند اجتماعی است. سند محکومیت حکومت زور.»^{۱۴}

«بوف کور هدایت کتابی است که من آرزو دارم روزی نظیر آن را بنویسم. مانند این داستان در هیچ زبانی ندیده ام. آن را واقعاً دوست می دارم.»^{۱۵}

^{۱۳} - همان جا، صفحه ی ۷۲.

^{۱۴} - همان جا، صفحه ی ۷۳.

^{۱۵} - هنری میلر، «گفت گویی میان هنری میلر و مینو جوان»، سخن، دوره ی پانزدهم،

شماره هفت، تیرماه ۱۳۴۴، صفحات ۳۰-۷۲۹.

«بوف کور اثری است شکیل و هنری. بوف کور برآیند ذهن هنرمندی دقیق، منضبط و آگاه است. بوف کور کابوسی ذهنی بیمار نیست. بوف کور فی نفسه زیباست، به همین دلیل از دروازه های زمان گذشته و خواهد گذشت.»^{۱۶}

«در این کتاب اهمیت هنر به معنی بسیار آبرومند کلمه، در نظر من بسیار صریح جلوه می کند.»^{۱۷}

زبان و سبک هدایت در نویسندگی

«نثر نویسی ایران از مشروطیت به بعد دچار تحولی شگرف شد و شیوه ای نو اختیار کرد. اگر داستان های جمال زاده و «چرند و پرند» دهخدا را آغازگر این شیوه ی نوین بدانیم، بی تردید هدایت را باید پرورش دهنده ی آن به شمار آوریم. هدایت در زبان فارسی اطلاعات وسیعی داشت. ادبیات قدیم ایران را خوب می شناخت و می دانست که چگونه از قالب های معانی و بیان رایج در میان نویسندگان قدیم بهره مند شود: اما می دانست که این قالب ها برای آثاری که تصمیم به نوشتن آن ها دارد مناسب نیست، زبان ادبی فقط با استفاده

^{۱۶} - محمد تقوی، «بوف کور غنای فرم و محتوا» زنده رود، سال اول، شماره ی اول، پاییز ۱۳۷۰، صفحه ی ۵۴.

^{۱۷} - رنه لالو، «بوف کور»، نظریات نویسندگان بزرگ خارجی در باره ی صادق هدایت، زندگی و آثار او، ترجمه ی حسن قائمیان، کتاب های پرستو از انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۳، صفحه ی ۱۸۳.

از منابع گفت‌گویی عامیانه غنی می‌شود و نویسندگان بزرگ قدیم نیز به موقع خود همین کار را کرده‌اند.

«هدایت به سهولت می‌تواند قسمت‌های وصفی داستان را با گفت‌گوها پیوند دهد. وقتی که نویسنده از زبان خودش سخن می‌گوید، سبکی ساده، محکم و بی‌تکلف دارد. هم از فضل فروشی و کهنه‌پردازی و هم از گردآوری و استعمال لغات عامیانه‌ی ناآشنا و پرسر و صدا برای جلب توجه خواننده، گریزان است.

«اما به خصوص در قسمت گفت‌گوها است که استادی او جلوه می‌کند. در این جاست که از گنجینه‌ی لغات بسیار فراوانی استفاده می‌کند و با مهارت هنرمندانه‌ی هر یک از قهرمانانش را به‌زبانی که شایسته‌ی اوست به گفت‌گو و می‌دارد. گفت‌گوهایی که در داستان‌های او هست، چنان زنده و طبیعی است که گویی آن‌ها را عیناً هنگام وقوع حادثه یادداشت کرده‌اند.

«هدایت قسمت مهمی از این توفیق خود را مرهون عبارات عامیانه و اقوال و ضرب‌المثل‌هایی است که گاهی به‌وفور حیرت‌آوری در آثارش دیده می‌شود. هدایت به زبان عامیانه نیز مانند فولکلور علاقه داشت و گنجینه‌ی لغات و عبارتش را در همه جا، از کوچه‌های تهران گرفته تا دور دست‌ترین شهرستان‌ها غنی می‌کرد.»^{۱۸}

«آثار صادق هدایت معدن اصطلاحات و کنایات و امثال و استعارات زنده و زیباییست که از زبان اکثریت ملت گرفته شده است. به این سبب به جرأت

^{۱۸} - ژیلبر لازار محقق و نویسنده‌ی فرانسوی، «سخنرانی به مناسبت ششمین سال مرگ هدایت»، ترجمه‌ی رضا سید حسینی، یادبود نامه‌ی صادق هدایت، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۶، تلخیص شده از صفحه‌ی ۴۱۴.

می توان گفت که صادق هدایت زبان شیرین فارسی را غنا و تنوعی بخشیده که تا کنون نظیر نداشته است.^{۱۹}

بی سبب نیست که دهخدا گفته «هدایت در نثر از من هم بهتر می نویسد.»^{۲۰} «از خلال نوول های هدایت استعداد خارق العاده ی او را به خوبی می توان دریافت. هدایت در آثار خود تصویرهای زنده ای از مردم عادی و از آداب و رسوم آن ها ساخته است. در آثار او خواننده در عین این که خود را با ضعف و پستی ها و نواقص انسان ها روبرو می بیند عظمت روح آن ها را نیز می تواند دریابد.»^{۲۱}

«... او دیگر از گل و بلبل و انگیزه ی دل های صوفی منش نگفت، او از مردم زنده، از روح هایی که در دنیای انسان ها یا در جهان شگفتی و نیرنگ

^{۱۹} - پرویز ناتل خانلری، «مرگ صادق هدایت»، یغما، سال چهارم، شماره ی سوم، خرداد ۱۳۳۰، صفحه ی ۱۱۳.

^{۲۰} - صادق هدایت از جمله افراد معدود از رجال علم و ادب از نسل پیشین که با آن ها رابطه داشت، یکی دهخدا بود. غالباً به دیدن وی می آمد و مذاکراتی داشتند. دهخدا با خاندان هدایت مخصوصاً پدر صادق هدایت مربوط بود و این پدر را از نبوغ پسر آگاه کرد و فی الجمله در التیام رابطه ی پدر و فرزند کوشید. دهخدا به من (م. معین) در اواخر عمر اظهار داشت (پس از خواندن چند مجموعه ی داستان هدایت که امیرکبیر به چاپ رسانیده بود) که هدایت در نثر از من هم بهتر می نویسد. «محمد معین، ویسمن، سال اول، شماره ی اول، شهریور ۱۳۵۲، صفحه ی ۳۶».

^{۲۱} - پروفیسور هاتری ماسه، «سخنرانی در مجلس یادبود چهارمین سال مرگ هدایت در پاریس»، نظریات نویسندگان بزرگ خارجی در باره ی صادق هدایت، زندگی و آثار او، ترجمه ی حسن قائمیان، کتاب های پرستو از انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۳، صفحات ۳- ۱۴۲.

به مبارزه اند، از آن ها که دوست می دارند و رنج می کشند سخن می گفت.»^{۲۲}

هدایت از زبان دیگران

قصد بر این نیست که شخصیت هدایت در این جا مورد بررسی قرار گیرد، بلکه مقصود ارائه ی برخی خصوصیات و ترسیم شمای کلی شخصیت اوست. برای این منظور شاید هیچ سندی بهتر از گفته های همنشینان و دوستان و آشنایان وی نباشد که در برخی موارد غالباً متفق القولند.

دکتر خانلری می گوید: «صادق هدایت آدمی بود که نمی دانم به چه گناه از بهشت آرزو به این خرابات فرو افتاده بود. در زندگی اجتماعی من دوستی از او پاکدل تر و مهربان تر و صمیمی تر نداشته ام و گمان می کنم همه ی دوستان او در باره ی این صفاتش هم رأی باشند.»^{۲۳}

در جای دیگر: «مسلم است که در آن موقع من خیلی از صادق هدایت چیز یاد گرفتم. برای این که صادق هدایت خیلی کتاب می خواند و اطلاعات خیلی خوب از ادبیات معاصر دنیا داشت و طبعاً برای من خیلی مغتنم بود. هر صحبتی که می کرد حس می کردم یک چیزهایی یاد می گیرم... شخصیت

^{۲۲}- رژه لسکو، «ایران فقط سرزمین نفت نیست»، نظریات نویسندگان بزرگ خارجی در باره ی صادق هدایت، زندگی و آثار او، ترجمه ی حسن قائمیان، کتاب های پرستو از انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۳، صفحه ی ۱۹۴.

^{۲۳}- پرویز ناتل خانلری، «مرگ صادق هدایت»، یغما، سال چهارم، شماره ی سوم، خرداد ۱۳۳۰، صفحه ی ۱۰۷.

هدایت ضمناً طوری بود که به تمام اطرافش شعاع می انداخت. همه به طریقی از او استفاده می کردند.»^{۲۴}

جلال آل احمد می نویسد: «هدایت را تا زنده بود کسی نشناخت. چون در همه ی محافل که با او نشست و برخاست داشتند، مرگ او به عنوان غیرمترقب ترین وقایع تلقی شد... اما همچو که اثر شدید آن خبر غیر مترقب برطرف شد، همه درک کردند که "هیئات چرا پیش از این نفهمیدیم که او چنان بود و چنین می کرد؟" و آن وقت همه دانا شدند. دانا شدیم.»^{۲۵}

سعید نفیسی چند روز پس از مرگ او می نویسد: «من از اولین کسانی بودم که به عظمت او در نویسندگی پی بردم و بی پروا همه جا می گفتم. عادت نداشت به زبان بیاورد و حتی تشکر نکند، اما رفتارش سرتاپا وفا و صمیمیت بود و می دیدم که به همین وسیله ی صریح و بلیغ از من ممنونست. کسی که با دیگران کم می جوشید و یک عده ی معدود دوستان و معاشران نزدیک داشت همین که با من رفت و آمد می کرد می نمایاند که مرا از دوستان خود شمارد.

»در کارهای ذوقی و ادبی بسیار تیزبین و صائب نظر و بلند اندیشه بود؛ در ادبیات جهان احاطه ی عجیبی داشت. در تاریخ و ادبیات پیش از اسلام یکی از آگاه ترین مردم کشور بود. فرانسه را بسیار خوب می دانست، زبان پهلوی را خوب یاد گرفته بود. در فارسی احاطه ی کامل داشت.

^{۲۴}- پرویز ناتل خانلری، «آخرین مصاحبه ی دکتر خانلری»، دنیای سخن، شماره ی ۳۴، مهر ۱۳۶۹، صفحه ی ۱۰.

^{۲۵}- جلال آل احمد، «هدایت بوف کور»، مجله ی علم و زندگی، سال اول، شماره ی اول، دی ماه ۱۳۳۰، صفحه ی ۶۵.

«کار را از روی دقت و دلسوزی می کرد، هیچ اندیشه‌ی خودنمایی در او نبود و راستی هرگاه او را تحسین می کردی، ناراحت می شد و سرسخن را بر می گرداند.»^{۲۶}

مجتبی مینوی در جلسه‌ی یادبود هدایت می گوید: «ما شاید آن روز گمان می کردیم که چون قدر مقام نویسندگی هدایت را می شناسیم او را تشویق می کنیم اما حقیقت این بود که او موجب تشویق ما بود و در هر یک از ما لیاقتی می یافت، آن را به کار می انداخت. مرکز دایره بود و همه را دور خود می گرداند.»^{۲۷}

در جای دیگر: «آقای میرزا علی اکبر دهخدا کتاب امثال و حکم را می نوشتند و هر یک از دوستان و آشنایان ایشان هر چه می یافت و هر قدر می توانست به ایشان کمک می کرد. بیش از همه کس صادق هدایت به ایشان کمک کرد: مجموعه‌ای داشت از امثال عامیانه در یک کتاب ۲۰۰ صفحه‌ای که در حدود دو هزار مثل در آن نوشته بود، این کتاب را بی مضایقه تقدیم آقای دهخدا کرد و نمی دانم که هرگز از ایشان پس گرفت یا نه.»^{۲۸}

«استقلال فکری، فروتنی، صفای روح او سبب شد که وی یک زندگی بی نام و نشان و دردهای یک فرد برگزیده‌ای که از هرگونه سازشی سر باز می زند برای خویش انتخاب کند. نرم دلی فوق العاده‌ی او، ذوقی که همیشه جنبه‌ی

^{۲۶} - سعید نفیسی، «او دیگر چرا رفت»، کاویان، سال دوم، شماره ۴، اردیبهشت ۱۳۳۰.

^{۲۷} - مجتبی مینوی، «سخنرانی در جلسه‌ی یادبود هدایت»، عقاید و افکار در باره‌ی صادق هدایت پس از مرگ، انتشارات بحر خزر، ۱۳۴۶، صفحه ۱۰۷.

^{۲۸} - همان جا، صفحه ۱۰۸.

مضحک چیزها را بی درنگ در می یافت و هم چنین گذشت او نسبت به کسانی که وی آن ها را دوست می داشت، بیزاری او را از این دنیا تعدیل می کرد.»^{۲۹}

هدایت از زبان خودش

معقول آن وقت ها کسی از وجودم خبر نداشت.

کی هستم؟ چی هستم؟ چکار می کنم؟ به کجا می روم؟ از کجا می آیم؟
از معلوماتم به زور پنجاه تا، صد تا و فوقش دویست نسخه چاپ می کردم.
بیشترش رو دستم می ماند. گاهی به دوست آشنا حفته می کردم. خوانده و
نخوانده... طبق معمول حرفش را هم باهام نمی زدند...

اصلاً کسی خبر نداشت که چه معلوماتی صادر می کنم، چه مجهولاتی را دفع
می کنم.

ولی حالا شده ام گاو پیشانی سفید. شهره ی آفاق. تمام اعمال و حرکاتم ثبت
و ضبط می شود... فلانی چه می خورد؟ کجا می رود؟ با کی حرف می زند؟
درآمدش چیست؟ اهل چه فسق و فجوری است؟
وحشتناک است.

چرا؟

زکی سه!... برای این که تو رادیوی بی بی سی B.B.C برایم لقمه گرفته اند
و حرفم را زده اند.

^{۲۹} - آندره روسو، «صادق هدایت و شاهکارش»، نظریات نویسندگان بزرگ خارجی در
باره ی صادق هدایت، زندگی و آثار او، ترجمه ی حسن قانمیان، کتاب های پرستو از
انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۳، صفحه ی ۲۰۸.

کی؟

همین دوست و آشناهایی که در لندن نشسته اند... تو ببحوحه ی جنگ... آقای مینوی. آقای فرزاد. اول مینوی، بعد هم فرزاد... تو مخ لندن بست نشسته اند، معنی همکاری با انگلیسی ها را هم خوب می دانند و تازه سه قورت و نیمشان هم باقیست...

آن وقت ها مینوی سنگ هیتلر را به سینه می زد. وقیحانه مجیز گوبلز را می گفت حالا جیره خوار چرچیل شده است. چطور توجیه بکنند که چرا تو گه غلطیده اند؟ پس چکار بکنند؟ خودشان که می دانند از شان کار نابجا می خواهند.

... تازه همه ی این ها به من چه مربوط؟ چرا مرا ول نمی کنند؟ این ها که چیزی بارشان نیست. یکی نشسته برای صدمین بار نسخه ی خطی دیوان حافظ را چرک نویس و پاکنویس می کند و آن یکی هم که... پس باید یک فکری کرد.

چه باید کرد؟

شامورتی بازی! باید یک موجود تازه از توی قوطی جن گیرها در آورد تا عالم و آدم انگشت به دهان حیران بمانند. آن موجود کیست؟
بنده! نویسنده ی گمنام قرن...

نشستند و نقشه کشیدند: چطور است فلانی را مشهور کنیم و بگوییم که این هم پالکی ما چنین و چنان است... چطور است بگوییم که ما دار و دسته ی انتلکتونل های مترقی هستیم. از تقی زاده و اقبال و دشتی هم جوان تریم. آتیه داریم. حزب نداریم.

خودمان حزیبیم. از حزب هم مهم تر. انتلکتونل. زکی! گه تلکتونل!

آن وقت این موجود را جلو بیندازیم... باد تو آستینش می کنیم، ساز و دهل می زنیم، همین که سرشناس شد، دوره اش می کنیم و از قبش نان می خوریم...

مگر نه این که فلانی هالوست؟ او که از زد و بندهای ما سر در نمی آورد. پس چرا که نه؟

آمدند و سخن پراکنی کردند و معلومات نیمه مخفی مرا سر زبان ها انداختند... معلومات نخوانده را که فقط رادیوی لندن از وجودشان خبر داشت...

موضوع جالب دیگر این که همه ی وطن پرست های دست چپ و دست راستی، و به خصوص چپی ها. معلوم شد که گوششان به رادیوی لندن است. چرا که از همان فردای این سخن پراکنی، قد و نیم قد همه جلوم عشوه آمدند و نگاه پرافتخار و اسرارآمیز به هم انداختند... منی که جلز و ولز می زدم رضائی معلوماتم را پشت شیشه ی دکانش بگذارد، یک شبه شدم نویسنده ی شهیر، مشهور آفاق!

این موجودات شنیده بودند و می دانستند که تو این خلدانی جاتم به لبم آمده... نه پول، نه آزادی و نه راه فرار... پیشنهاد کردند که بروم هم پالکیشان بشوم در لندن. دعوت نامه فرستادند... بیا با ما بیعت کن. تو مجله کار کن، برای بی بی سی مقاله بنویس و جرینگ جرینگ لیره بگیر و معلق بزن... حوری و غلمان مثل پنجه ی آفتاب تو خیابان ریخته، همه از سر و کولت بالا می روند. دیگر چه از این بهتر؟^{۳۰}

^{۳۰} - صادق هدایت، به نقل از م. ف. فرزانه، آشنایی با صادق هدایت، جلد اول، پاریس

...بوف کور پر از effet [شگرد] است. حساب و کتاب دقیق دارد. اگر در حالت نشنه بودم که نمی توانستم بنویسم. چرت می زدم. تو هم فکر می کنی که پرسناژ بوف کور من هستم؟ اشتباه، اشتباه محض! اتفاقاً درست برعکس بود. هر صفحه اش را مثل حامل موسیقی جلو خودم می گذاشتم و تنظیم می کردم. جاهانش که به نظر خیالی می آید درست قسمت هائیت که کلمه به کلمه سبک و سنگین کرده ام. زهر را، چون که توش زهر هست، زهر را چلانده ام و چکه چکه روی کاغذ ریخته ام. اول از خودم می پرسیدم که می خواهم چه بگویم و بعد می گشتم ببینم بهترین شکل و لحن برای گفتنش چیست؟... فقط تو نیستی که عوضی گرفته ای. از تو استادترها هم فکر می کنند که پرسناژ بوف کور خود من است. البته، چرا. حرف ها مال خودم است ولی پرسناژش از من سواست. هر خطش به عمد نوشته شده... تصورات افیونی هم نیست. وقتی یک چیز وحشتناک می نوشتم خودم می خندیدم.^{۳۱}

«در بهار سال ۱۹۵۰، کمی پیش از سفرم به پاریس، سرلشکر رزم آرا رئیس دولت شد و من نمی دانستم که او شوهر خواهر صادق هدایت است. هدایت هم هرگز در باره ی خویشاوندان صاحب منصبش صحبتی نمی کرد.»
«ولی آن روز عصر که نزد او رفته بودم برافروخته بود و مثل کسی که مخاطبش خودش باشد گفت:

۳۱- همان جا، صفحات ۱۸۴ و ۱۸۵.

-آدم باورش نمی شود که ماکیاولیسم را تا حد من و به این دقت اجرا کنند. اول بیایند و من ناشناس را که تو کنج خودم نشسته بودم و کسی از وجودم خبر نداشت با سلام و صلوات سر زبان ها بیندازند و بعد که دیدند حاضر نشدم مثل نوکرهای موروثی شان حلقه بگوش، بله بله بگویم، تو چنان مخمسه و فشاری بگذارند که نفسم پس بزند.

...؟-

-دیشب به زور مرا کشاندند به خانه ی یکی از قوم و خویش ها. من که اصلاً حوصله ی این جور مهمانی ها و برخورد هایش را ندارم... به خصوص چون معروف شده که صادق هدایت حرف های بامزه می زند و خوب متلک می گوید خیال داشتند دلکشان بشوم تا یک دل سیر بخندند... من هم لج کردم. بغ کردم. یک گوشه نشستم. نه به اشربه شان لب زدم و نه به اغذیه شان که ترتیب داده بودند نباتی و بی گوشت باشد... به هر حال حدس می زدم که مهمانی را برای من جور کرده اند و مقصود اینست که قدر قدرت های خانواده اظهار تفقد بکنند، زیر بالم را بگیرند و بفرستندم به فرنگ تا هم به من کمک شده باشد و هم از شرم خلاص بشوند که برای جاه و مقامشان خطرناک نباشم.*

حدسم درست بود. چونکه خسرو، خسرو هدایت که سال هاست همدیگر را نمی بینیم، آمد مقداری دلبری کرد و گفت چون با درجه و مقامات عالیه دارد می رود به ممالک خاج پرستان حاضر است مرا با خودش ببرد... به شرط این که در فرنگ نه چیزی بگویم و نه تماس سیاسی داشته باشم. محروم الدم!

* - یعنی بلخره با گشتنش و خودکشی جلوه دادنش از شرش خلاص شدند. (داریوش آزادی)

زکی! گفتم اگر هم چنین قصدی را نداشتیم، حالا که برایم خط و نشان می کشید، چاک دهانم را ول می کنم.

خسرو تو لب رفت. وزیرالوزراء اخم کرد. عموجان فلد مارشال لب ورچید. بابام لوچه پیچک کرد. من هم ناشتا، شام نخورده بی خداحافظی گذاشتم رفتم سراغ «کوکو» که گهش می ارزد به سر تا پای این ها!... چقدر هم احمق! خیال می کنند همین که من در این جا غلط انداز شهره ی آفاق شده ام، در خارجه هم کسی تحویل می گیرد. زکی سه! حالا قضیه چیست؟ از وقتی که یک تلگراف برای کنفدراسیون کارگراها زده ام، کک به خشتک همه شان افتاده.

اصلاً مکانیسم این دسیسه ها روشن است. اول به به و چهچه رادیوی لندن بلند شد، بعد دوستان دعوت کردند که بروم باهاشان همکار بشوم. رد کردم و از آن بدتر، سر و کله ام از خانه ی وکس Vox در آمد و نشست و برخاستم با چپی ها بوده. اروس ها دعوت کردند. دیگر طاقت نیاوردند. حالشان به هم خورد. آقای مینوی با خودش گفت ما آمدیم این موجود ناشناس را روی امواج پرتاب کردیم و کتاب های نخوانده اش را سر زبان ها انداختیم، حالا آمده چس گرگی می آید و واسه ی ما و ارباب هایمان جفتک می اندازد?*

آقای مینوی گمان کرده بود که بز گیر آورده است. از تخم لقی که تو دهانش شکستم، مثل داستان ویس و رامین و غیره، به قدری تاجر مآب استفاده کرد که شد دانشمند فاضل محترم. فقط آن چه را به زبان نمی آورد اینست که اگر مجیز انگلیسی ها را نمی گفت کسی محل سگ هم بهش نمی گذاشت. نه گذاشته و نه ورداشته، آمده برای «حاجی آقا» اظهار لویه کرده. چی؟ تمام

* - در این کتاب کوچک دلایل کافی برای گشتن صادق هدایت وجود دارد، یعنی بلخره با گشتنش و خودکشی جلوه دادنش از شرش خلاص شدند. (داریوش آزادی)

تحریف... وقاحت بی حد و حصر... گور پدر همه شان. مرده شور! یکی از یکی گدامنش تر، پُرمدعاتر، دروغ گو تر.

آن وقت دادند نوچه هایشان مضمون کوک کردند: فلانی هروئینی است، مرتد است، ملحد است، مرید خیام است، جوان ها را از راه در می برد، عرق خور است، بچه باز است، بدبین است و چی و چی که نگفتند و ننوشتند.

نویسنده ها مشهور می شوند که معلوماتشان را بخرند و بخوانند. پولدار می شوند. زندگی راحت دارند و می توانند کار بکنند... سرشان را بالا بگیرند. حتی تو همین روسیه ی شوروی. آقای آکسی تولستوی بیشتر از هر نویسنده ی معروف دنیا پول در می آورد. خانه ی ییلاق و قشلاق، ماشین و برو برو... خوب حالا ارث و میراثش به کسی نمی رسد، چه بهتر! خودش که مثل آمیزاد زندگی کرد.

گذشت آن دوره ای که نویسنده و هنرمند تو فقر و فاقه می غلطید... شهرت، پول در می آورد. ولی شهرت بنده چه؟ فقط دردسر... نه خواننده، نه ناشر. ناسلامتی مشهور هم هستم. کجا می روم؟ چکار می کنم؟ با کی معاشرم؟ تمام زندگیم آنرژیستره enregistree است، ولی کل درآمد صنار حقوق، حقوق یک پیشخدمت که تا آخر برج نمی کشد... باید مثل بچه ها تو خانه ی بابام زندگی کنم. نه بتوانم سفر بروم، نه استقلال داشته باشم. مرده شور!

معقول آن وقت ها هر غلطی می کردم کسی توجه نمی کرد. این ها خواستند مرا سر زبان ها بیندازند تا شخصی بشوم مسنول. نتوانم دست از پا خطا کنم. تودار و دسته شان بیفتم. به همدیگر نان قرض بدهیم: جناب استاد فاضل

دانشمند! جناب نویسنده ی ارجمند!... بله قربان. بله قربان. چاکر؟ استاد ارجمند.

همه شان یکی یک مقاله حفظ کرده اند و بجا و نابجا اظهار وجود می کنند. هر موضوعی که پیش می آید، این ها مقاله ی حفظی شان را تحویل می دهند. راجع به طب، راجع به جبر، تاریخ... هر موضوعی را ربط می دهند به مقاله ای که از بر کرده اند. آن وقت انتظار دارند که آدم جلوشان دولا و راست بشود، بله بله بگوید، اظهار شادی و شعف تشویق آمیز بکند.

چرا بهشان بله نمی گویم؟ گه بگیرند این اساتید قلابی را.

چرا وکس؟ تا چشم این ها کور بشود. وگرنه همین یکی مانده که بروم و مجیز اروس ها را بگویم. بله! دعوت سفرشان را قبول کردم. می خواستم با چشم خودم به بینم که تاشکند چه جور شده؟ مگر نه این که به جای فحش می گوینم ازبک؟ این ازبک به چه حالی در آمده است؟

توی طیاره دکتر سیاسی پرسید از کتاب هایت چه داری، بده بخوانم. چون که اصلاً یکی از آن ها را نخوانده بود. گفتم همراه نیست. اما وقتی رسیدیم به تاشکند، یک دوره ی کامل از معلوماتم را دادم به کتابخانه شان. به ریاست عظمای دانشگاه تهران برخورد. بهش گفتم این ها همان ازبک های سابق خودمان هستند، حالا ببینید دختر بچه هایشان پیانو می زنند، باله می رقصند، تراخمی و کچل هم نیستند، سالک هم ندارند... زیر سبیلی در کرد. بعد رفت همه جا نشست و گفت فلانی بلشویک شد... بدبختی اینست که نه این وریم و نه آن وری، نه اهل سیاست...

سیاست چیز گهی است. کار من نیست. تو یک مملکت حسابی سیاست را می دهند دست متخصص، نه دست من و امثال من. ولی ضمناً همه مان بچه ی

سیاستیم، با سیاست کاری نداریم، سیاست با ما کار دارد. وقتی هم پایش بیفتد باید حقش را گذاشت کف دستش. سارتر همین کار را کرد. با سلام و صلوات به آمریکا دعوتش کردند. اولاً یک ربع ساعت بهش در رادیو وقت دادند که حرف بزند. به جای این که راجع به ادبیات و فلسفه صحبت بکند، پرید به وضع آمریکا. سیاه ها، حق کشی، راسیسم. بعد هم برگشت، معلوماتی را نوشت که روز اولی که دیدمت دستت گرفته بودی:

La putain respectueuse از سناتورهای گرفته تا مردم عادی، دهان همه شان را چانیده. حالا لابد دمار از روزگارش خواهند کشید. ولی او دیگر جا افتاده. ما چی؟ مرده شور این جور شهرت را ببرند!...

سالشمار زندگی صادق هدایت

تولد	۲۸ بهمن	۱۲۸۱
ورود به مدرسه ی علمیه		۱۲۸۷
نگارش انسان و حیوان، مقدمه بر رباعیات خیام		۱۳۰۲
عزیمت به بلژیک و بعد فرانسه		۱۳۰۵
انتشار فواید گیاهخواری (برلن)		۱۳۰۶
بازگشت به ایران، انتشار زنده به گور، نگارش بوف کور، پروین دختر ساسان، استخدام در باتگ ملی		۱۳۰۹
سایه ی مغول در مجموعه ی «انیران»		۱۳۱۰
اصفهان نصف جهان، سه قطره خون، استخدام در اداره ی کل تجارت		۱۳۱۱
سایه روشن، علویه خانم، نیرنگستان، افسانه ی آفرینش (پاریس)، مازیار (با م. مینوی)		۱۳۱۲
وغ وغ ساهاب (با م. فرزاد)، ترانه های خیام		۱۳۱۳
استخدام در شرکت کل ساختمان ایران، سفر به هند، بوف کور (بمبئی)		۱۳۱۵
بازگشت به ایران و اشتغال در اداره ی راه		۱۳۱۶

اشتغال در اداره ی موسیقی ملی		۱۳۱۷
عضویت در هیأت تحریریه ی مجله ی موسیقی، گجسته ابالیش		۱۳۱۸
دانشکده ی هنرهای زیبا، انتشار بوف کور(تهران)		۱۳۲۰
سگ و لگرد		۱۳۲۱
گزارش گمان شکن، کارنامه ی اردشیر پاپکان		۱۳۲۲
ولنگاری، زند و هومن یسن		۱۳۲۳
حاجی آقا		۱۳۲۴
پیام کافکا		۱۳۲۷
شرکت در کنگره ی جهانی صلح		۱۳۲۸
انتشار مسخ، عزیمت از تهران به فرانسه	۱۲ آذر	۱۳۲۹
مرگ	۱۹ یا ۲۰ فروردین	۱۳۳۰

منبع: نشر سیمرخ تهران، ۱۳۷۲

بازنویس: داریوش آزادی

آدرس اینترنتی کتابخانه: <http://www.javaan.net/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: yasharazarri@yahoo.com

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ تایپ: ۱۳۸۴